

## درس‌هایی از تاریخ تحلیلی

حجۃ الاسلام والمسلمین رسولی محلاتی

داستان نذر  
عبدالمطلب

دیگران بدرون خانه کعبه رفت و جواهرات و هدایای نفیسی را که برای کعبه آورده بودند و از آنجمله دو آهوی طلائی و مقداری شمشیر و زره و غیره بود همه را بیرون آورد و بدرون چاه زمزم ریخت و چاه را با خاک پر کرده و مسدود نمود و برخی گفته‌اند: حجرالاسود را نیز از جای خود برکنند و با همان هدایا در چاه زمزم دفن کرد، و سپس بسوی یمن گریخت و بقیه عمر خود را با تأسف بسیار در یمن سپری کرد. این جریان گذشت و در زمان حکومت خزاعه و پس از آن نیز در حکومت اجداد رسول خدا (ص) کسی از جای زمزم و محل دفن هدایا اطلاعی نداشت و با اینکه افراد زیادی از بزرگان قریش و دیگران در صدد پیدا کردن جای آن و محل دفن هدایا برآمدند اما بدان دست نیافتند و بناچار چاههای زیادی در شهر مکه و خارج آن برای سقایت حاجیان و مردم دیگر حفر کردند و مورد استفاده آنان بود.

عبدالمطلب نیز پیوسته در فکر بود تا بوسیله ای بلکه بتواند جای چاه را پیدا کند و آنرا حفر نموده این افتخار را نصیب خود گرداند، تا اینکه روزی در کنار خانه کعبه خوابیده بود که در خواب دستور حفر چاه زمزم را بدو دادند، و این خواب همچنان دو بار و سه بار تکرار شد تا از مکان چاه نیز مطلع گردید و تصمیم به حفر آن گرفت.

روزی که می خواست اقدام به این کار کند تنها پسر خود را که در آنوقت داشت و نامش «حارث» بود همراه خود برداشته و کلنگی بدست گرفت و بکنار خانه آمده شروع بکنندن چاه کرد.

از جمله مطالبی که در مورد اجداد رسول خدا (ص) باید در اینجا مورد بحث قرار گیرد، داستان نذر عبدالمطلب و ذبیح عبدالله و حدیث «أنا ابن الذبیحین» است که از نظر ثبوت و اثبات و نیز کیفیت ماجرا مورد بحث قرار گرفته، و ما در اینجا نیز بطور اجمال می گوئیم.

اصل حدیث «أنا ابن الذبیحین» که از رسول خدا (ص) نقل شده در کتابهای محدثین شیعه و اهل سنت آمده است. مانند کتاب عیون الاخبار و خصال صدوق «ره» و تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر مفاتیح الغیب فخر رازی<sup>۱</sup> و منظور از ذبیح اول، عموماً گفته‌اند حضرت اسماعیل علیه السلام بوده، و منظور از «ذبیح» دوم نیز گفته‌اند «عبدالله» پدر رسول خدا (ص) بوده است.

و داستان ذبیح عبدالله را نیز بسیاری از اهل حدیث و تاریخ و سیره نویسان با مختصر اختلافی در کتابهای خود آورده‌اند<sup>۲</sup> و داستان - خود در کتاب زندگانی پیغمبر اسلام برشته تحریر درآورده ایم - از اینجا شروع می شود که سالها قبل از ریاست اجداد رسول خدا در مکه دو قبیله بنام جرهم و خزاعه در مکه حکومت داشتند که نخست جرهمیان بودند و سپس قبیله خزاعه آنها را بیرون کرده و خود در مکه بحکومت رسیدند.

و آخرین کسی که از طایفه جرهم در مکه حکومت داشت و در جنگ با خزاعه شکست خورد شخصی بود بنام عمرو بن حارث که چون دید نمی تواند در برابر خزاعه مقاومت کند و بزودی شکست خواهند خورد بمنظور حفظ اموال کعبه از دستبرد



## داستان ذبح عبدالله

با تولد یافتن حمزه و عباس عدد پسران عبدالمطلب به ده تن رسید، و در اینوقت عبدالمطلب به یاد نذری که کرده بود افتاد، و از اینرو آنها را جمع کرده و داستان نذر خود را به اطلاع ایشان رسانید.

فرزندان اظهار کردند: ما در اختیار تو و تحت فرمان تو هستیم. عبدالمطلب که آمادگی آنها را برای انجام نذر خود مشاهده کرد آنانرا بکنار خانه کعبه آورد، و برای انتخاب یکی از ایشان قرعه زد، و قرعه بنام عبدالله درآمد، که گویند: عبدالله از همه نزد او محبوبتر بود.

در این هنگام عبدالمطلب دست عبدالله را گرفته و با دست دیگر کاردی بران برداشت و عبدالله را بجایگاه قربانی آورد تا در راه خدا قربانی نموده بنذر خود عمل کند.

مردم مکه و قریش و فرزندان دیگر عبدالمطلب پیش آمده و خواستند بوسیله ای جلوی عبدالمطلب را از اینکار بگیرند ولی مشاهده کردند که وی تصمیم انجام آنرا دارد، و از میان برادران عبدالله، ابوطالب بخاطر علاقه زیادی که به برادر داشت بیش از دیگران متأثر و نگران حال عبدالله بود تا جایی که نزدیک آمد و دست پدر را گرفت و گفت:

پدر جان! مرا بجای عبدالله بکش و او را رها کن!

در این هنگام دایه‌های عبدالله و سایر خویشان مادری او نیز پیش آمده و مانع قتل عبدالله شدند، جمعی از بزرگان قریش نیز که چنان دیدند نزد عبدالمطلب آمده و بدو گفتند:

تو اکنون بزرگ قریش و مهتر مردم مکه هستی و اگر دست بچنین کاری بزنی دیگران نیز از تو پیروی خواهند کرد و این بصورت سستی در میان مردم در خواهد آمد.

پاسخ عبدالمطلب نیز در برابر همگان این بود: نذری کرده‌ام و باید به نذر خود عمل نمایم.

تا بالاخره پس از گفتگوی زیاد قرار بر این شد<sup>۳</sup> که شتران چندی از شتران بسیاری که عبدالمطلب داشت بیاورند و برای تعیین قربانی میان عبدالله و آنها قرعه بزنند و اگر قرعه بنام شتران درآمد آنها را بجای عبدالله قربانی کنند و اگر باز بنام عبدالله درآمد به عدد شتران بیفزایند و قرعه را تجدید کنند و همچنان به عدد آنها بیفزایند تا وقتی که بنام شتران درآید، عبدالمطلب قبول کرد و دستور داد ده شتر آوردند و قرعه زدند باز دیدند بنام عبدالله درآمد ده شتر دیگر افزودند و قرعه زدند باز دیدند قرعه بنام عبدالله درآمد ده شتر دیگر افزودند و قرعه زدند باز هم بنام عبدالله درآمد و همچنان هر بار ده شتر اضافه کردند و

قریش که از جریان مطلع شدند پیش او آمده و بدو گفتند: این چاهی است که نخست مخصوص به اسماعیل بوده و ما همگی نسب بدومی رساتیم و فرزندان اوئیم، از اینرو ما را نیز در این کار شریک گردان، عبدالمطلب پیشنهاد آنانرا نپذیرفته و گفت: این مأموریتی است که تنها بمن داده شده و من کسی را در آن شریک نمی‌کنم، قریش به این سخن قانع نشده و در گفتار خود پافشاری کردند تا بر طبق روایتی طرفین، حکمیت زن کاهنه‌ای را که از قبیله بنی سعد بود و در کوههای شام مسکن داشت، پذیرفتند و قرار شد بنزد او بروند و هر چه او حکم کرد گردن نهند، و بهمین منظور روز دیگر بسوی شام حرکت کردند و در راه به بیابانی برخوردند که آب نبود و آبی هم که همراه داشتند تمام شد و نزدیک بود بهلاکت برسند که خداوند از زیر پای عبدالمطلب یا زیر پای شتر او چشمه آبی ظاهر کرد و همگی از آن آب خوردند و همین سبب شد که همراهان قرشی او مقام عبدالمطلب را گرمی داشته و در موضوع حفر زمزم از مخالفت با وی دست بردارند و از رفتن بنزد زن کاهنه نیز منصرف گشته، بمکه بازگردند.

و در روایت دیگری است که عبدالمطلب چون مخالفت قریش را دید بفرزندش حارث گفت: اینان را از من دور کن و خود بکار حفر چاه ادامه داد، قریش که تصمیم عبدالمطلب را در کار خود قطعی دیدند دست از مخالفت با او برداشته و عبدالمطلب زمزم را حفر کرد تا وقتی که بسنگ روی چاه رسید تکبیر گفت، و همچنان پائین رفت تا وقتی آن دو آهوی طلائی و شمشیر و زره و سایر هدایا را از میان چاه بیرون آورد و همه را برای ساختن درهای کعبه و تزئینات آن صرف کرد، و از آن پس مردم مکه و حاجیان نیز از آب سرشار زمزم بهره‌مند گشتند.

گویند: عبدالمطلب در جریان حفر چاه زمزم وقتی مخالفت قریش و اعتراضهای ایشان را نسبت بخود دید و مشاهده کرد که برای دفاع خود تنها یک پسر بیش ندارد با خود نذر کرد که اگر خداوند ده پسر بدو عنایت کرد یکی از آنها را در راه خداودر کنار خانه کعبه - قربانی کند، و خدای تعالی این حاجت او را برآورد و با گذشت چند سال ده پسر پیدا کرد که یکی از آنها همان حارث بن عبدالمطلب بود و نام نه پسر دیگر بدین شرح بود: حمزه، عبدالله، عباس، ابوطالب - که بگفته ابن هشام نامش عبدمناف بود - زبیر، حنبل - که او را غیداق نیز می‌گفتند - مقوم، ضران، ابولهب.



## داستان نذر عبدالمطلب

قرعه زدند و همچنان عبدالله درمی آمد تا وقتی که عدد شتران به صد شتر رسید قرعه بنام شتران درآمد که در آن هنگام بانگ تکبیر و صدای هلهله زنان و مردان مکه بشادی بلند شد و همگی خوشحال شدند، اما عبدالمطلب قبول نکرده گفت: من دو بار دیگر قرعه می زنم و چون دو بار دیگر نیز قرعه زدند بنام شتران درآمد و عبدالمطلب یقین کرد که خداوند به این فدیة راضی شده و عبدالله را رها کرد و سپس دستور داد شتران را قربانی کرده گوشت آنها را میان مردم مکه تقسیم کنند.

و شیخ صدوق «ره» گذشته از اینکه این داستان را در کتاب عبون و خصال به تفصیل از امام صادق علیه السلام روایت کرده، در کتاب من لایحضره الفقیه نیز از امام باقر علیه السلام اجمال آنرا در باب احکام قرعه روایت کرده است.<sup>۱</sup>

ولی در پاورقی همان کتاب من لایحضره الفقیه فاضل ارجمند و صدیق گرانقدر آقای غفاری حدیث مزبور را سخت مخدوش دانسته و از نظر سند، ضعیف و بی اعتبار خوانده، و این داستان را ساخته و پرداخته دست داستان سرایان و محدثان عامه ذکر کرده که در مقابل عقیده شیعیان که معتقد به ایمان اجداد بزرگوار رسول خدا «ص» بوده اند، خواسته اند با جعل این حدیث جناب عبدالمطلب را در زمره مشرکانی قلمداد کنند که برای خدایان خود فرزندانشان را قربانی می کرده و یا نذر می نموده اند و خداوند تعالی این عمل آنها را در قرآن کریم یک عمل زشت و شیطانی معرفی کرده و می فرماید:

«و کذلک زین لکنین من المشرکین قتل اولادهم شرکاً و هم لیردوهم و لیلسوا علیهم دینهم...»<sup>۲</sup>

و ملخص آنکه این عمل عبدالمطلب، با آن شخصیت روحانی و مقام و عظمتی که از وی نقل شده و رسول خدا بدو افتخار می کند سازگار نیست زیرا در روایات آمده که وی سنت‌هایی را بنا نهاد که اسلام نیز آنها را تأیید نمود، مانند: حرمت خمر، و زنا، و قطع دست دزد، و جلوگیری از کشتن دختران و نکاح محارم و طواف خانه کعبه عریان، و وجوب وفاء بنذر و امثال آن...

ولی در مقابل ایشان برخی دیگر از دانشمندان معاصر، همین سنتها را که ایشان دلیل بر ضعف داستان گرفته با توجه به آغاز حال عبدالمطلب، دلیل بر سیر تکاملی ایمان عبدالمطلب دانسته و نشانه قوت آن گرفته و در تصحیح همین روایت «أنا ابن الذبیحین» و داستان ذبح عبدالله اینگونه قلمفرسائی کرده اند:

... ما ملاحظه می کنیم که عبدالمطلب در آغاز زندگی در حتی بوده که حتی فرزندان خود را به نام‌هایی چون عبدمناف و عبدالعزی نامگذاری کرده، ولی تدریجاً بجای از تسلیم و ایمان بخدای تعالی می رسد که ایمان وی ابرهه - صاحب فیل - را مرعوب خود می سازد، و بدانجا می رسد که سنت‌هایی را مانند قطع دست دزد، و حرمت خمر و زنا و حرمت طواف عریان، و وجوب وفاء بنذر... بنا می نهد، و مردم را به مکارم اخلاقی ترغیب نموده و از اشتغال به امور پست دنیائی باز می دارد...  
و بالاخره بمقامی می رسد که مستجاب الدعوه شده و بتها را یکسره رها می کند...

و بخصوص پس از ولادت نوه عزیز و مورد علاقه اش حضرت محمد «ص»، بدان حد از ایمان می رسد که بسیاری از نشانه‌های نبوت آنحضرت را به چشم دیده و بسیاری از کرامات و نشانه‌های قطعی نبوت آنحضرت را مشاهده می کند...

و بنا بر این چه ماعمی دارد که گفته شود: اعتقاد اولیه وی آن بود که چنین تصرفی درباره فرزند خود و چنین نذری را می تواند بکند...

و این مطلب را هم به گفته بالا اضافه کنید که در شریع گذشته حرمت و جایز نبودن چنین نذری ثابت نشده بود، چنانچه در قرآن کریم آمده که مادر عمران در مورد فرزندی که در شکم دارد نذر می کند که او را به خدمت خانه خدا بسپارد تا خدمتکاری خانه خدا را انجام دهد، یا آنکه خدای تعالی پیامبر خود ابراهیم علیه السلام را به ذبح فرزندش اسماعیل دستور داده و امر می فرماید...<sup>۳</sup>

و دوست دیگرمان دانشمند گرانمایه جناب آقای سبحانی نیز در کتاب فروغ ابدیت بدون دغدغه و خدشه و بصورت یک داستان مسلم و قطعی، داستان مزبور را نقل کرده، و در پاورقی آنرا نشانه عظمت و قاطعیت جناب عبدالمطلب دانسته و گوید:

این داستان فقط از این جهت قابل تقدیر است که بزرگی روح و رسوخ عزم و اراده عبدالمطلب را مجسم می سازد، و درست می رساند که تا چه اندازه این مرد پای بند به عقاید و پیمان خود بوده است...<sup>۴</sup>

و ما در امثال اینگونه روایات که نظیرش را در آینده نیز خواهیم خواند مانند داستان شق صدر - می گوئیم: اگر روایت صحیحی در اینباره بدست ما برسد، و اصل داستان و یا اجمال آن در حدیث معتبری نقل شده باشد ما آنرا می پذیریم، و استبعاد



و بعد دانستن داستان با ذکر شواهد و دلیلهائی نظیر آنچه شنیدید نمی تواند جلوی اعتقاد و پذیرفتن حدیث و روایت معتبر را بگیرد، و خلاصه استبعاد نمی تواند بجنگ حدیث معتبر برود، زیرا اگر بنای قلمفرسائی و ذکر شاهد و دلیل باشد طرفین می توانند برای مدعای خود قلمفرسائی کرده و دلیل بیاورند، و بلکه همانگونه که خواندید، همان دلیلهائی را که یک طرف دلیل بر ضعف و بطلان داستان دانسته، طرف دیگر همان ها را شاهد و دلیل بر صحت و تقویت داستان می داند، و از اینرو باید بسراغ سند این روایت برویم و برای ما بی اعتباری این روایات و احادیث در حدی که برادر ارجمندمان آقای غفاری گفته اند هنوز ثابت نشده است.

و بلکه می توانیم بگوئیم اگر ما این داستان را از بُعد دیگری بنگریم، همانگونه که ذکر شد می توانیم دلیل بر کمال ایمان عبدالمطلب بگیریم نه دلیل بر ضعف ایمان او بخدای تعالی و یا خدای نکرده نشانه بی ایمانی او زیرا عبدالمطلب اینکار را برای تقرب هر چه بیشتر بخدای تعالی انجام داد نه برای هدفهای دیگر که برخی عمداً یا اشتهاً فهمیده اند چنانچه در گفته های برادر محترم ما بود، و از اینرو می بینیم محدث خبیر و متبع بزرگوار شیعه مرحوم ابن شهر آشوب داستان را با همین بُعد مورد بحث قرار داده و از روی همین دید می نگرد، و بدون ذکر سند و بعنوان یک داستان مسلم در کتاب نفیس خود «مناقب آل ابیطالب» اینگونه عنوان می کند:

و تصور لعبدالمطلب أن ذبح الولد أفضل قرية لنا علم من حال إسماعيل عليه السلام فنذر إبه منى رزق عشرة أولاد ذكروا أن ينحر أحدهم للكعبة شكراً لربه، فلما وجدهم عشرة قال لهم، يا بني ما تقولون في نذري؟ فقالوا: الأمر إليك، ونحن بين يديك فقال: لينطلق كل واحد منكم إلى قده و يكتب عليه اسمه ففعلوا و أتوه بالقداح فأخذها وقال:

عاهدته و الان أوفى عهده

إذ كان مولاي و كنت عهده  
نذرت نذراً لا أحب رفه  
ولا أحب أن أمسح بعهده

فقدمهم ثم تعلق بأستار الكعبة و نادى: «اللهم رب البلد الحرام، والركن والمقام، و رب المشاعر العظام، و الملائكة الكرام، اللهم أنت خلقت الخلق لِعاطعتك، و أمرتهم بعبادتك، لا حاجة منك في كلام له» ثم أمر بضرب القداح و قال: «اللهم إليك أسلمتهم و لك أعطيتهم، فخذ من أحببت منهم فأني راض بما حكمت، و هب لي أصغرهم سناً فإنه أضعفهم ركناً» ثم أنشأ يقول:

يسارت لا تخرج عليه قدحي  
و اجمل له واقية من ذبحي  
فخرج سهم على عبدالله فأخذ الشفرة و أتى عبدالله حتى أنجمه  
في الكعبة، و قال:

هذا بسني قد أريد نحره  
والله لا يقدر شيء قدره  
فإن يؤخره يقبل عذره

و هم بذبحه فأمسك أبوطالب يده و قال:

كلاً و رب البيت ذي الأنصاب  
ما ذبح عبدالله بالصلعاب

ثم قال: «اللهم اجعلني فديته، و هب لي ذبحة»، ثم قال:

خذها إليك هدية يا خالقي  
روحي و أنت مليك هذا الخافق

و عاونه أخواله من بني مخزوم و قال بعضهم:

يا عجيباً من فعل عبدالمطلب  
و ذبحه ابننا كشمشال الذهب

فأشاروا عليه بكاهنة بني سعد فخرج في ثمان مائة رجل و هو يقول:

تعاورني أسرفضقت به ذرعا  
ولم أستطع منّا تجلّسني دفعا  
نذرت و نذر المسرة و بين ملازم  
و مالفتني منّا قفسي ربه منما  
و عاهدته عشر إذا ما تكتلوا  
أقرب منهم واحد ماله رجعا  
فأكملهم عشر أفلتاهممت أن  
أفي بذلك النذر نار له جمعاً  
ليصونني عن أمر ربي و إنني  
سأرضيه مشكوراً أيلبسنني نفعاً

فلما دخلوا عليها قال:

يسارت إنني فاعل لما نرد  
ان شئت ألهمت الصواب و الرشد

فقالت: كم دية الرجل عندكم؟ قالوا: عشرة من الإبل، قالت: و اضربوا على الاغلام و على الإبل القداح، فإن خرج القداح على الإبل فائروها، و إن خرج عليه فزيدوا في الإبل عشرة عشرة حتى يرضى ربكم، و كانوا يضربون القداح على عبدالله و على عشرة فيخرج سهم على عبدالله إلى أن جعلها مائة، و ضرب فخرج القداح على الإبل فكسبر عبدالمطلب و كبرت قریش، و وقع

بقیه در صفحه ۵۹



عبدالمطلب منشأ علیہ، وتوالت بنومخزوم فحملوه علی اکتافهم، فلما افاق من غشیه قالوا: قد قبل الله منك فداء و لذك ، فینا هم كذلك فاذأ بهاتف یهتف فی داخل البیت و هو یقول: قبل الفداء. و نفذ القضاء، و آن ظهیر محمّد المصطفی، فقال عبدالمطلب: التذاع تخطیء و تصیب حتی أضرب ثلاثاً، فلما ضربها خرج علی الإبل فارتجز یقول:

دعوت ربی مخلصاً و جهراً  
یا رب لا تنحر بنی نحراً

فنحرها كلها فجرت الستة فی الدیة بمائة من الإبل<sup>۱</sup>

که چون تقریباً ترجمه آن بجز اشعار جالب آن قبلاً در نقل داستان گذشته، از ترجمه آن خودداری می کنیم. اما روایت را بشمامی برای دوستان متبعی که بخصوص با تاریخ و ادبیات عرب آشنا هستند نقل کردیم تا معلوم شود که هدف عبدالمطلب از آغاز تا بانجام و در همه فصلها و فرصت ها یک هدف الهی بوده و بمنظور تقرب بخدای تعالی اینکار انجام گرفته، و همه جا سخن از خدا و ایثار و فداکاری در راه او و دعا و نیایش بدرگاه او بوده، و می توان این داستان را به گونه ای که ابن شهر آشوب «ره» نقل کرده نمونه ای از عالی ترین تجلیات روحی و ایثار و گذشت و فداکاری عبدالمطلب دانست، و بهترین پاسخ برای امثال فخر رازی بشمار آورد، و این شبیه را نیز با این روایت بگونه ای که نقل شد برطرف کرد، اگرچه نقل مزبور در برخی از جاها خالی از نقل اجتهادی نیست ولی از مثل این شهر آشوب که خود خزیت ابن فن و امین در نقل می باشد، پذیرفته است.

۱. عبود الاخبار ص. ۱۱۷ و بحال صدوق ص. ۵۶ و ۵۸. تفسیر قس ص. ۵۵۹ و مناقب العبد ج ۷ ص ۱۵۵.
۲. مصادر گذشته و سیره ابن هشام ج ۱ ص. ۱۵۱-۱۵۵.
۳. و درباره ای از تواریخ است که قرار شد بنزد زن «کاهنه» قبیله بنی سید که نامش «سجام» و یا «قطبه» بود و در خیر سکونت داشت بروند و هر چه او گفت بپیمان گفته او عمل کنند و پس از آنکه بنزد وی آمدند و او این راه را بآنها نشان داد، و در روایت صدوق است که این پیشهاد را عاتکه دختر عبدالمطلب کرد و عبدالمطلب نیز آنرا پذیرفت.
۴. من لایحضره الفقیه چاپ مکتبه صدوق ج ۳ ص. ۸۹.
۵. سوره العنکبوت آیه ۱۳۷.
۶. در بحث قبلی گفتیم که عبدمناف نام ابوطالب و عبدالعزی نام ابولهب بوده.
۷. الصحیح من السیره ج ۱ ص. ۷۰-۶۹.
۸. فروع البیت ج ۱ ص. ۹۴.
۹. مناقب آل ابیطالب ج ۱ ص. ۱۵ و ۱۶.



بقیه

از قرآن و سنن الهی

ضرب گردیده است، و نه فقط با وصول در عالی ترین ذره کمال، این نیاز از وی انفکاک نمی پذیرد که اشتداد می یابد، زیرا انسان کامل متکامل در علم و عمل از آنجائی که ملکات قویه راسخه در جانش ریشه های عمیق دوانیده، الزاماً فروع و ثمرات طاعات و عبادات و معاملات، از آن اصول طیبه بالنده تر و صدورش آسانتر است.

بسی دوری از عصر نبوت، همواره با ضعف آثار روحی و احیاناً تحریف در آن همراه می باشد که قبل از بلوغ فکری آدمی، رسالتها تجدید می شده. تا تعلیمات الهی را از تحریف و بدعت نجات بخشند و شایستگی هدایت از دست رفته را بتعالیم پیمبران باز گردانند که با بالغ شدن انسان همانطور که گفتیم وحی در کاملترین صورت ممکن با بعثت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بهدایت بشر شتافت و ختم نبوت اعلام گردید. و اوصیاء و جانشینان آن بزرگوار و علماء و فقهاء اسلام، عهده دار همان وظیفه پیمبران نوساز می باشند که فکر دینی را احیاء می کنند.

النهاية در بعضی از مفاصل زمان، از میان فقهاء زبده اسلام، زبده مردی استثنائی برانگیخته می شود که شیاطین مارد و مهاجم بر اسلام و مسلمین را با شهاب ناقب اراده خداگونه اش بدست هزیمت می سپارد که در این عصر حاضر مشیت ربوبی تعلق گرفت تا کریمه «اوحینا الیک روحاً من امرنا» را در ابر قیبه ربّانی روح الله الموسوی روحی فداء متجلی سازد، و جهان اسلام را که مورد تداعی غولان «کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران» شرق و غرب بوده از این حیرانسی و غول زدگی نجات بخشد و با دعوت دلنشین: «انّ هدی الله هو الهدی» مسلمانان را بوحی الهی و دامن اسلام بازگرداند.

